

هول

چیزی شبیه خنده‌ی در گریه را شنید
چیزی شبیه دلهره در جان او خزید
دیوانه‌وار رد صدا را گرفت و رفت
از حافظیه تا ادبیات را دوید
گم شد صدا میان هیاهوی نرده‌ها
خون شد دلش برای صداها‌ی بی کلید
از حافظیه تا همه‌جا بوی فتنه داشت
تا حافظیه تا همه‌جا فتنه می‌وزید
در ازدحام ضجه و در انفجار جیغ
یک جمله‌ی زلال به گوشش نمی‌رسید
افتاد روی حادثه و چشم‌های تلخ
خوردند تکه‌های جگرش را که می‌جوید